

مروری بر تریولوژی جمشید، ضحاک و فریدون به روایت فردوسی

تو این را دروغ و فسانه بدان / بیک سان روشن در زمانه بدان
از او هرچه اندر خورد با خرد / و گر بر ره رمز معنی برد

۱

در داستان‌هایی که از دوران کهن مانده اند جز آن لایه روئی و بیرونی که سرنوشتی یا قصه‌ای را بیان و یا پدیده‌های ظاهری اجتماع را آشکار می‌کند لایه‌های هست که طی اعصار و قرون، یکی بر روی دیگری، در باطن و در درون آن شکل بیرونی غنوده، چهار چوب اصلی و ساختار واقعی فرهنگ جامعه را هستی و قوام و دوام بخشیده‌اند. تار و پود این‌ها هر چه زمان بیشتر سپری شده در هم تنیده تر شده است بطوریکه کار و اساسی^(۱) و سپس باز سازی هر لایه را با مشکل روبرو میکند. آداب و اندیشه‌ها در گذر زمان و در تقابل با همسایگان و بیگانگان - غالب یا مغلوب - همواره در حال دگرگونی اند. گرچه مردمان راه خود را می‌پویند و جامعه، خود، سامان خویش را می‌سازد اما قدرت مداران - بگوئیم فرمانروایان دینی و کشوری - و یا اندیشمندان که نسبتی هم با این دو گروه ندارند - در این دگرگونی‌ها سهمی بیش و دستی بالاتر دارند. به عبارتی دیگر ایشانند که بر جریان‌های زمان خود اثر می‌گذارند، و بآن شکل می‌دهند. در پاره‌یی از داستانهای شاهنامه آثاری از همان دوران غار نشینی و گرد آوری آذوقه یافت میشود که با اندیشه‌های مهری و زروانی و زرتشتی و چه بسا پیش از آن زمان‌ها که اسمی هم ندارند همه چنان در هم تنیده و یا لایه لایه بر روی هم افتاده‌اند که کار شناخت هر یک و باز سازی آن فقط در صلاحیت کارشناسان خبره است. اما دستداران شاهنامه که اندکی با پهنا و ژرفای آن آشنایی بهم زده باشند شاید بتوانند در آن پهنه‌ی گسترده‌ی سرشار از در و گهر اندیشه‌های گوناگون، گوهری باز یابند و بهر دوستان ارمغانی آورند.

۲

یکی از بخش‌های در خور درنگ و شایسته‌تأمل در شاهنامه فردوسی داستان‌های جمشید و ضحاک و فریدون است - با همان در هم تنیدگی‌های لایه‌های چون تار و پود - که بدنبال یکدیگر آمده‌اند. این سه داستان بازگویی تاریخ آغازین ایرانیان است؛ از کوچ اقوام هند و ایرانی به فلات و کوهستان‌هایی که بعدها «سرزمین ایران» نام گرفتند تا پیدایش و برقراری ایران در زمان فریدون. شاهنامه، باقی، همه سراسر تاریخ چگونگی پایداری این قوم و تاریخ افت و خیزها و سربلندی‌ها و شکست‌های آنست تا هجرت عرب.

این نوشته فقط یکی از لایه‌های داستان جمشید را بررسی می‌کند. نخست باید جای داستان را در شاهنامه دانست. با زمینه آن آشنا تر شد. تا به معنای شعر و مقصد و مقصود شاعر بهتر بتوان پی برد. فردوسی بی گمان می‌دانسته که در کار سرودن تاریخ ایران است.^(۲) اما، در این راه تنها به دادن یک گزارش تاریخی بسنده نکرده. دادن گزارش تاریخی کار تاریخ نویسنده است. اما، نگاه شاعر به تاریخ بخردانه و فیلسوفانه و سرشار از شگفتی و پیام است. شاعر توجه داشته که برخی از این مطالب - به ویژه در بخش اسطوره و پهلوانی شاهنامه - با منطق تاریخ و منطق روزگار سازگار نیست، پیشاپیش هشدار میدهد که آنچه در این نامه درخور خرد نیست رمزی است که در آن حقیقتی نهفته.

(۱) این واژه را برابر Deconstruction ساخته‌اند.

(۲) ایرج طیب‌نیا: «در ستیز رستم و سهراب»؛ سن حوزه، کالیفرنیا، نشر و ویراست سوم؛ دی‌ماه ۱۳۸۰ برابر ژانویه ۲۰۰۲. مقاله «حکیم ابوالقاسم فردوسی» صص. ۱۶۵-۱۷۰

جمشید، شاه دوران اساطیری ایرانیان، داستانش، پیش از شاهنامه، هم در اوستا آمده و هم در ادبیات کهن هند. این میرساند که اسطوره جمشید در زمانی که هند و ایرانی‌ها هنوز با هم می‌زیسته‌اند داستانش بر سر زبان‌ها بوده است. و بسا پیش از این زمان، که آن از ریشهٔ «جم» پیدا است. «جم شید» را از «جم» و «شید» ساخته‌اند. «جم» به معنی همزاد و کسی است که توأم با دیگری زاده شده. در زبان فرانسه این واژه، امروز، هم به همین معنی بکار می‌رود، با تلفظی بسیار نزدیک به «جم».^(۷) هر دو از یک ریشه‌اند. در سانسکریت باز همین واژه آمده ولی با تلفظ «یم»، و خواهر همزادش «یمی».^(۸) و این بیانگر هنگامی است که قوم هند و اروپایی کوچ و پراکندگی بزرگ خود را هنوز آغاز نکرده بوده‌اند.

سرگذشت «جم» و «یم» در ادبیات ایران و هند کما بیش یکسان است. تفاوت‌ها را می‌توان برخاسته از جهان بینی متفاوت هر یک دانست. در جریان این مهاجرت دو قوم که بعدها با نام‌های ایرانی و هندی متمایز میشوند بر پایه اختلاف سلیقه‌ها و اندیشه‌ها -از همه مهمتر «هستی‌شناسی» و در اینجا بگویم «مذهب»- از یکدیگر دوری جسته هر یک بسویی می‌شتابند.^(۹) داستان جمشید داستان این حرکت و داستان این جدایی و داستان شکل‌گیری‌های اولیه جامعه مدنی ایرانیان است. تفاوت، عمده البته بگمان من، بر سر پایان داستان است. تا هنگامی که هر دو قوم باهم‌اند این مرد- «جم» یا «یم»- راهنما و پیشوا و رهبر و آباد کننده و سرانجام پادشاه است. پس از جدایی، هندیان وی را تا مقام خدایی بالا می‌برند. اما در اسطوره ایرانی این خود اوست که پیشنهاد اهورا مزدا را مبنی بر پذیرش مقام پیامبری رد ولی مقام پادشاهی را از او قبول میکند.^(۱۰)

شاهنامه با داستان آفرینش جهان آغاز می‌شود. سپس دوران غار نشینی بشر می‌آید.. نخستین سرپرست و بزرگ قومی که فردوسی می‌خواهد تاریخشان را باز گوید مردی است بنام «گیومرت شاه». فردوسی او را نخستین شاه و اوستا او را نخستین انسان میدانند.^(۱۱) می‌دانیم بسیاری از مطالب این هر دو کتاب گرامی که دارای زمینه‌های یکسانند همانند بیان نشده‌اند. تفاوت‌ها گاه از شاخ و برگ‌ها هم گذشته و بن مایه را هم دگرگون کرده است.

(۳) - ژومو (Jumeau) و ژومل (Jumelle) [برای جنس مذکر و مؤنث]. به معنی «دو همزاد». یا «دوق-لو».

(۴) ... آنکه از کنار سلسله کوه‌های بلند گذشته است.. و مسیر بسیاری از مسافران را زیر نظر دارد. پسر «ویوسوت» و گردآورنده مردم. ای یم پادشاه ما نذور را برای تو تقدیم میکنیم. ... راه ما را نخست «یم» پیدا کرد. این چراگاه‌ها هرگز از ما گرفته نخواهد شد. ... گزیده ریک ودا؛ تحقیق و ترجمه دکتر محمد جلالی نائینی؛ نشر نقره؛ ۱۳۶۷ خورشیدی؛ ص. ۱۹۴ برای آگاهی بیشتر به همین کتاب و به ویژه نک. صص. ۲۴۳-۲۵۵

(۵) اقبال لاهوری دلیل عمدهٔ این جدایی را گرایش ایرانی‌ها به مالکیت زمین میدانند:

- اقبال لاهوری؛ سیر فلسفه در ایران؛ ترجمه امیر حسین آریانپور؛ ص

(۶) «ای جم، اگر نیستی آماده و یاد دارنده و برندهٔ دین من، پس جهان مرا ببالان. پس جهان مرا فراخ کن. پس باش جهان مرا پرورنده و نگهبان و سردار.» وندیداد، جلد اول [از چهار جلد]، ترجمهٔ هاشم رضی. انتشارات فکر روز. تهران ۱۳۷۶، چاپ اول. از فرگرد دوم - داستان جم. ص. ۲۵۰

(۷) از این روی که این داستان در هر دو کتاب یکسان بیان نشده؛ عمده در عنوان نوشته «بروایت فردوسی» را افزودم تا از آن داستان دیگر متمایز باشد.

مروری بر تریولوژی جمشید، ضحاک و فریدون به روایت فردوسی

بنا بر نظر پژوهندگان تاریخ و ادب ما «گات‌ها» گوهر اصلی اوستا و سروده‌های خود «اشو زرتشت» است. مابقی را — هر چه هست — موبدان بدان افزوده اند. به ویژه در دوران ساسانیان. ویژگی این دودمان — میراث هنوز گریبانگیر — آن است که آن چه از گذشته به ایشان رسیده همه را از بین برده اند. چنانکه اکنون بدرستی نمی‌دانیم که آن پیشینیان — و بیش از همه، اشکانیان — چه می‌کرده و چگونه می‌اندیشیده اند. آن چه هم میدانیم از منابع غیر ایرانی بما رسیده مانند تواریخ ارمنی و یهودی و یونانی، و این آخرها، روسی.

کتاب‌های «تاریخ» خود چندان در خور اعتبار و اعتماد نیستند چه رسد که آگاهانه به همان چیز مغشوش، مغرضانه، دست درازی هم شده باشد. از آن جمله است کتاب «خداینامک» که در آخرهای حکومت ساسانیان در زمینه تاریخ ایران و به زبان پهلوی نوشته شده و آن طور که می‌گویند نخست به عربی و سپس‌تر به فارسی در آمده و بنام «شاهنامه ابو منصور» شهرت یافته است، این همان کتابی است که گفته میشود مدرک و مأخذ فردوسی در سرودن شاهنامه بوده است. فرض این که استاد طوس فقط به این کتاب بسنده کرده و تمام شاهنامه را از روی آن سروده باشد فرض محکمی نیست. خود اشاره ها دارد که داستان‌ها را از اشخاص معتبر و با خبر هم گرفته و گردآوری کرده است؛ با اشاره به نام و نشان هر یک.

۵

حال، پس از این مختصر، می‌توان پرداخت به داستان جمشید به روایت فردوسی. (۸) در تریولوژی {جمشید، ضحاک، فریدون} — که در شاهنامه هم به همین ترتیب آمده‌اند — محور سخن در چگونگی شکل گرفتن سر زمین ایرانیان است. به بیانی دیگر، این «سروده‌های سه گانه»، بر روی هم، چگونگی رسیدن آریایی‌ها به سر زمین‌های جدید و سپس چگونگی پیدایش ایران را باز می‌گویند: داستان جمشید^(۹) — همچنانکه گفته شد — حکایت جدایی قوم هند و ایرانی از دیگر هند و اروپاییان و سپس جداشدن ایرانیان از هندیان است: در جریان این کوچ و سپس در دوران اسکان، پایه‌های مدنیت و «ثابت زیستی» زندگانی جدید ریخته و نظام جامعه‌ای پی‌افکنده میشود که با شتاب از آرامش و رفاه برخوردار می‌گردد.

داستان دوم — ضحاک — دوران سیاهی و تاریکی و وحشت و ترور است. دوران پیروزی جهل و ظلم. دوران استیلای اژدها؛ بقای حکومت در گرو نابودی اندیشمندان است. دو مغز انسان غذایی روزانه مارانی است که بر دوش ضحاک روییده‌اند.^(۱۰)

داستان سوم؛ قصه شورش کاوه، سرنگونی ضحاک و پادشاهی فریدون است. او پس از پاک کردن فسادهای آن اژدهافش سر زمین‌ها را — که تا این زمان هنوز نامی ندارند،^(۱۱) میان سه فرزندش قسمت

(۸) شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق؛ دفتر یکم.

(۹) نگاه کنید به این دو کتاب زیر که هر دو ترجمه یک متن از اوستا در باره جمشید هستند:

۱- وندیداد؛ هاشم رضی. صص. ۲۴۸ تا ۲۵۸

۲- داستان جم، ترجمه دکتر محمد مقدم؛ انتشارات ایران کوده، تهران ۱۳۶۳. صص. ۹۱ تا ۱۰۱.

(۱۰) «بجز مغز مردم مده شان خورش» (داستان ضحاک ص. ۵۰)

(۱۱) در این فرضیه شاهنامه پژوهان هم آوا نیستند. برخی می‌گویند بهنگام تقسیم است که نام ایران و توران از روی نام ایرج و تور بر گزیده شده و برخی نیز چون نام ایران را فردوسی پیش از داستان فریدون بکار برده واژگونه این نظر را دارند. به حکم ابیات ۱۶۷ تا ۱۷۸ همین داستان جمشید.

مروری بر تریولوژی جمشید، ضحاک و فریدون به روایت فردوسی

میکنند. بهترین بخش آن — بخش مرکزی— را ایران مینامد و به ایرج واگذار میکند. بهره‌آندو دیگر، نامشان «سلم» و «تور»، به ترتیب سر زمین روم است [در جای ترکیه امروزی] و کشور توران [جایی در بخش‌هایی از غرب چین و ترکمنستان امروز]

۶

جمشید پسر طهمورث پسر هوشنگ پسر سیامک پسر گیومرت است. گفته شد که گیومرت در شاهنامه نخستین پادشاه و در اوستا نخستین انسان است: نخستین داستان شاهنامه نیز داستان اوست. و این گونه آغاز می‌شود:

۵ چنین گفت کآیین تخت و کلاه گیومرت آورد و او بود شاه
۶ که خود چون شد او برجهان کد خدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای^(۱۲)

سخن از دوران غار نشینی است و «پلنگینه» پوشی. به روشنی پیداست که حکیم داستان را از زمانی آغاز کرده که گیومرت و قوم و قبیله او تازه غارنشین شده‌اند. هند و اروپایی‌ها باهمند و در جهان هنوز پراکنده نشده‌اند. سپس‌تر است که کوچ‌ها آغاز میشود. هند و ایرانی‌ها از شدت یخ‌بندان و سرما ی‌سخت سرزمین خود، به امید رسیدن به سرزمین‌های گرم، بسوی نیمروز یعنی جنوب روی می‌آورند.

سیامک پسر و جانشین گیومرت به شاهی نرسید. دلآوری کرد، با دشمن -دیو- در آویخت و بمرد.

۳۲ سیامک بی‌آمد برهنه تنا برآویخت با دیو اهرمنا
۳۵ سیامک بدست خزوران دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو^(۱۳)

دوران هوشنگ -پدرش سیامک و نیاش گیومرت- دوران کشف آتش^(۱۴) و آهن است و بدنبالش آشنایی با آهنگری و ساختن گرز و تبر و تیشه واره. و نیز دامداری و آغاز آشنایی با کشت و آبیاری.

۷ نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
۹ چو بشناخت آهنگری پیشه کرد گراز و تبر، اره و تیشه کرد
۱۰ چو این کرده شد، چاره‌ی آب ساخت ز دریا و هامونش اندر بتاخت
۱۲ چراگاه مردم بدین بسرفزود پراکندن تخم و کشت و درود^(۱۵)

دوران طهمورثی ادامه دوران هوشنگی است و ستیز با مردمان بومی که نوآمدگان آنها را «دیو» میخوانند؛ نامی که همراهان پیشین -هندیان- بر خدای خود نهاده بودند. طهمورثیان دیوان را به بند کشیدند. این بومیان فرهنگی پیشرفته داشتند. برای نجات جان گفتند که دانایی‌های خود را به ایشان خواهند آموخت. پس «طهمورت دیوبند» آزادشان کرد و دیوان:

۴۲ نبشتن به خسرو بیاموختند دلش را چو خورشید بفروختند
۴۳ نبشته یکی نه، چه نزدیک سی چه رومی و چه تازی و پارسی^(۱۶)

(۱۲) داستان گیومرت ص. ۲۱

(۱۳) داستان گیومرت ص. ۲۳

(۱۴) خالقی داستان کشف آتش و بدنبال آن داستان جشن سده را ندارد. ولی این داستانها در دیگر شاهنامه‌ها آمده است. نگاه کنید ژول مول، کتابهای جیبی، ۱۳۴۵ جلد اول، ص ۱۹-۲۰

(۱۵) داستان هوشنگ ص. ۲۹-۳۰

جمشید پسر طهمورت که رهبر شد قوم مهاجر در این شرایط بود. دوران هفتصد ساله^(۱۷) جمشیدی

آغاز پایه ریزی ساختار جامعه نوین است. مراحل و مراتب کار را استاد توس چنین باز سازی می‌کند:

۱۰ نُخُست آلت جنگ را دست بُرد در نام جُستن به گردان سپرد^(۱۸)

بر نرم کردن آهن که دست یافت جوشن و خود و زر و خفتان و شمشیر و برگستان بساخت. به روایت شاهنامه این کار پنجاه سال زمان ببرد. پس از این، نظام طبقاتی را برقرار کرد.

پنجاه سال هم پس از آن برای «جامه» ساختن بگذاشت. «رشتن و تافتن» و «به تار اندرون پود را بافتن» و نیز «دوختن و شستن»، همه را در این دوران به مردمان آموخت.

پنجاه سال بعدی دوره پدید آمدن «طبقات اجتماعی» ست. حکیم خود چنین می‌سراید:

۱۹ ز هر پیشه یی انجمن کرد مرد بدین اندرون پنجهی نیز خُورد

۲۰ گروهی که آثوربان خوانیش به رسم پرستندگان دانیش

۲۱ جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگاه کرد کوه

پنجاه سال پس از آن آشنایی با ساختمان سازی است: و به دنبالش ساختن خانه و گرمابه و کاخ‌های بلند.

سپس کشف گهرهایی چون یاقوت و بیجاده و سیم و زر و نیز مواد خوشبو همچون کافور و مشک

و عود و عنبر و گلاب. در ضمن از درمان و پزشکی هم غافل نماند؛ و سپس ساختن کشتی و از کشوری به

کشوری رفتن و گذر از آب‌ها و دریاها. و به این سان سیصد سال سپری میشود. «ز رامش جهان پر ز آوای

نوش است». مردمان را دیگر از «مرگ» و «رنج» و «بد» آگاهی نیست. همه در جشن و شادی و خرمی بسر

می‌برند. این روزگار آرامش و خوشی دیری نمی‌پاید و ناگاه بسر می‌آید. جمشید گرانمایگان لشکر را فرا

می‌خواند و پس از برشمردن خدماتش که

۶۷ خور و خواب و آرامتان از من است / همان پوشش و کامتان از من است

مدعی میشود که:

۶۴ چنین گفت با سالخورده مهان که جز از خویشتن را ندانم جهان

و این همان سخنی است که فردوسی در آغاز داستان سروده بود:

۸ مَنَم «گفت» با فرّه ایزدی هَمَم شهریاری و هم موبدی

۷۰ چُن این گفته شد فرّ یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

«فره ایزدی» آنست که در فارسی امروز بجایش می‌گویند «تائیدات الهی» ولی فردوسی آنرا بجای

«تائیدات مردم» بکار میبرد. چون سپس می‌سراید که:

۱۶۷ از آن پس بر آمد ز ایران خروش پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

۱۶۸ سیه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند با جم‌شید

ایرانیان به ستوه آمده از جور جمشید دست به دامان ضحاک می‌آویزند و به پادشاهی ایران میخوانندش.

پیش از این فردوسی چگونگی به قدرت رسیدن ضحاک را در سر زمین «نیزه داران»^(۱۹)، همسایه جنوبی

ایران، بازگفته است و اکنون چنین ادامه میدهد:

^(۱۶) داستان طهمورت ص. ۲۷

^(۱۷) - در اوستا نهمصد سال گفته شده.

^(۱۸) «داستان جمشید ص ۴۱»

مروری بر تریولوژی جمشید، ضحاک و فریدون به روایت فردوسی

سوی تازیان بر گرفتند راه	یکایک بیآمد از ایران سپاه	۱۷۲
نهادند یکسر به ضحاک روی	سواران ایران همه شاه جوی	۱۷۴
ورا شاه ایران زمین خواندند	به شاهی بر او آفرین خواندند	۱۷۵
به ایران زمین تاج بر سر نهاد	مر آن اژدهافش بیامد چو باد	۱۷۶
گزین کرد گردان هر کشوری	ز ایران واز تازیان لشکری	۱۷۷
چو انگشتی کرد گیتی بر اوی ^(۲۰)	سوی تخت جمشید بنهاد روی	۱۷۸

«همم شهریار و هم موبدی» در هم آمیختن «دولت» و «دین» است. این را جهان پیشرفته امروز دیگر بر نمی‌تابد، مغرب زمین با پشت سر نهادن دوران هولناک «قرون وسطی» در آستانه جنبش رنسانس مفهوم این پدیده را آشکار میکند و از آن زمان پاسداری از این دست‌آورد را جزو وظایفش میداند. اما صدای فردوسی و همفکرانش را کسی نمی‌شنود. فردوسی گرفتاری‌های روش «همم شهریار و هم موبدی» را تجربه میکرد و می‌شناخت و با زبان رمز و استعاره عواقب تلخ و شوم چنین حکومتی را باز می‌گفت. او در زمانی میزیست که جانشینان خدا بر روی زمین از بغداد ایران را اداره میکردند. نمایندگان خدا بر روی زمین، مجوز سرپرستی دین و دولت داشتند همان تائید الهی را. همان که می‌گفتندش «فره ایزدی». همان که فردوسی از گفتن آن آشکارا مرادش تأیید «مردم» بود. در شاهنامه‌اش میگفت «فره ایزدی» — به احترام آنچه از گذشته بدو رسیده بود— اما در داستانش «خواست مردم» اراده میکرد. نگاه کنیم به داستان جمشید که پس از آن همه زحمت و خدمتی که به پای مردم ریخته بود هنگامی که آنها را خوار و خفیف کرد که «همه چیزتان از من است پشتیبانیشان را از دست داد. نگاه کنیم به ضحاک. مردم، و لشکریان نیز، وقتی از جمشید بریدند ضحاک را برگزیدند. و هنگامیکه شقاوتش را تاب نیاوردند برش داشتند. با شورش کاوه و نیرو و تدبیر فریدون. کیقباد هم تأیید پادشاهیش را از زال و رستم گرفت. رستم در شاهنامه مظهر خواست و اراده ایرانیان است. هموست که کیکاووس را — هر زمان — خلافی میکند به باد خشم، سرزنش میکند و دشنامش میدهد. شاهان در شاهنامه با تأیید مردم — که پای بر زمین دارند و هستند — بر سرکارند. نه با فره یزدان — که هست ولی در خیالات ایشان و در آسمان — و یا در کتابی که از آسمان گویا آمده.

۸

از تفاوت‌های شاهنامه و اوستا — که به اشاره‌ای از آن گذشتیم — یکی همین مورد است. فردوسی اسطوره را، بی‌آنکه دستی در استخوان بندیش ببرد، طوری باز می‌گوید که نتایجش با آنچه در اوستاست تفاوت دارد. اوستا و شاهنامه — هر دو — برکناری جمشید را بدست ایرانیان از آن هنگامی میدانند که جمشید در بند کلان‌پنداری خویش و خوار انگاری غیر گرفتار شد. اما اوستا به آن نگاه اخلاقی می‌اندازد و شاهنامه نگاهی سیاسی و اجتماعی. اوستا گناهش را این میداند که با اعلام «همم شهریار و هم موبدی» از ارج روحانیت کاسته. شاهنامه همین گناه را می‌پذیرد، اما به جهت آنکه دین و حکومت را

^(۱۹) اوستا ضحاک را از سرزمین «بوری» میداند. «بوری» همانست که بعدها با تبدیل «واو» به «ب» و «ر» به «لام» شده است بابل. یا عراق امروز.

این که فردوسی نشانی ضحاک را از جایی در جزیره‌العرب میدهد یکی دیگر از موارد اختلاف دو کتابست و حاکی از انتخاب آگاهانه فردوسی برای خواننده پیگیر اندیشه او در تمثیل‌های رمز گونه‌اش.

مروری بر تریولوژی جمشید، ضحاک و فریدون به روایت فردوسی

یکی کرده است. باید دانست که اسطوره، بافته خیالات و افسانه‌ای از گذشته ما نیست. اسطوره حقیقتی از دوران ماست و حقیقتی از هر یک از دوره‌های تاریخ ما. و نیز حقیقتی نهفته در درون هر یک از ماست. جمشیدی در تاریخ — یا در درون ما — حادث می‌شود. به کژ رفتنی و مژ فهمیدنی ضحاک بجایش مینشیند. فریدونی از پس او میرسد و بر میداردش. اگر نیک به تاریخ بنگریم نمونه فراوان است. اولین سقوط دولت ساسانی.

۹

شاهنامه پایان کار جمشید را چنین میگوید:

پس ایرانیان به جمشید پشت کردند و روی به کشور همسایه آوردند. ضحاک شاه سرزمین نیزه داران [یا بنا بر اوستا کشور بابل] (۲۱) را به پادشاهی ایران فرا خواندند. او آمد و جمشید برفت:

۱۸۰	برفت و بدو داد تخت و کلاه	بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
۱۸۱	نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه	سپردش به ضحاک تخت و کلاه
۱۸۲	چو صد سالش اندر جهان کس ندید	برو نام شاهی و او ناپدید
۱۸۵	چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ	یکایک ندادش سخن را درنگ
۱۸۶	به اره‌ش سراسر به دو نیم کرد	جهان را از او پاک پر بیم کرد

بن مایه اندیشه‌های فردوسی این سخن او را امروز اینگونه به گوش ما میرساند: «جمشید، که پادشاهی و روحانیت را در هم آمیخت سزایش، از میان اره کردن شد، و سرانجامش نماد جدا خواستن دین از حکومت.»^(۲۲)

روشنفکر ایرانی، هزار سال پیش، با چشم تن این را دید و با چشم جان به فراست دریافتش. او اسطوره را چنان باز سازی کرد تا بتواند این پیام را سالم به نسل‌های پسین برساند. پیام امروز در برابر ماست. و ما هنوز اندر خم کوچه مرافعه پنجاه سال پیش و یکصد سال پیشیم. مرداد ۱۳۳۲ و مرداد ۱۳۸۴.

ایرج طبیب‌نیا
تیرماه ۱۳۸۵

(۲۱) نگاه کنید به زیر نویس (۱۸).

(۲۲) ایرج طبیب‌نیا «در ستیز رستم و سهراب» ص. ۶۴